

## سلسله نعمت الّهی و تحولات اخیر آن

در گفتگو با حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجدوب علیشاه)

بسم الله الرحمن الرحيم

۱- ممکن است لطفاً به طور خلاصه بفرمایید که چه عواملی باعث نگرش ها و نگرانی های نادرست در سالهای اخیر نسبت به این سلسله شده است؟

به طور خلاصه می توان گفت که حکومت های اخیر ایران ، در مقام حفظ امنیت خودشان و نه الزاماً به دلیل حفظ امنیت مملکت، همواره از وجود سه موضوع در داخل کشور نگران بودند:

۱- خانواده مستحکم ، متشکل و قدیمی که دارای نفوذ معنوی و اجتماعی در میان مردم باشد .

۲- وجود مکتب های خصوصاً مذهبی که دارای معتقدان و ارادتمندان شاخص و دانشمندی باشد که آنان را با برخورداری از شأن و احترام اجتماعی و علمی ، خارج از کنترل و نظارت دولت بدانند .

۳- سازمانی به عنوان موقوفات و بخصوص مزار متبرکی که جمعیت زیادی را جذب می کند .

تک تک این موضوعات همواره مورد نگرانی بوده است و چون در سلسله نعمت الّهی گنابادی هر سه موضوع توأماً وجود دارد ، بنا بر این موجب نگرانی شده است ولی متأسفانه دستگاههای حکومتی نسبت به این موضوعات دارای نگرش و تحلیل سیاسی و دینی صحیحی نمی باشند که به برخی از این نگرش ها به صورت مختصر اشاره می کنم .

اولاً: اسلام را منحصر به خودشان می دانند و با توجه به غلبه و نفوذ متشرّعه که غالباً دین اسلام را منحصر به مسائل فقهی می پندارند ، باعث شده که ساحت معنوی دین اسلام از دید آنان مغفول بماند .

ثانیاً: چون مکتب درویشی و تصوّف متحد کننده مریدان و ارادتمندان آن است ، مسئولین برخلاف طبیعت ذاتی

تصوّف ، آن را مانند یک حزب سیاسی در تقابل با خود فرض می کنند ، بنا بر این از وجود این مکتب ماهیتاً

معنوی احساس نگرانی می کنند به خصوص که این نگرانی قرنهایست که وجود داشته و متأسفانه برخی توطئه ها و

رفتارهای دشمنان اسلام که صورت ظاهر را ملاک قضاوت قرارداده و سعی کرده اند که نشان دهند بین متشرعه و متصوفه رقابت و حسادت شدیدی وجود دارد باعث شده که بر این نگرانی بیشتر دامن زده شود در صورتی که نه تنها بین متشرعه حقیقی و متصوفه حقیقی اختلافی حتی از سابق وجود نداشته بلکه در کمال اتحاد، هریک به انجام وظایف دینی خویش و احترام متقابل مشغول بوده اند .

ثالثاً: موضوع موقوفات و مزار سلطانی است که برخی توجه ندارند که ایجاد موقوفات و خصوصاً مزار سلطانی به منظور سازماندهی افراد نیست بلکه محلی است که افراد یک خانواده قدیمی و پیروان مکتب فقر و درویشی برای برگزاری مجالس درویشی و ذکر خدا که فارغ از هرگونه تحركات سیاسی می باشد، از آن استفاده می کنند .

۲- چرا اکنون سلسله نعمت الّهی گنابادی بیش از دیگر سلاسل فقر در ایران مورد نگرانی مسؤولان دولتی قرار گرفته و بیشترین حمله ها متوجه آن شده است ؟

از آنجا که در دوران گذشته ، دستگاه های حکومت نسبت به تصوف و عرفان کمتر حساس بودند ، متصوفه از آزادی بیشتری برخوردار بودند به حدی که این آزادی گاه صورت هرج و مرج می گرفت لذا در جامعه آن زمان اشخاص زیادی ادعای قطبیت داشتند که این امر یکی از علل ایجاد سلاسل یا انشعابات متعدد بود اما به مرور زمان چون بسیاری از آن سلاسل دارای اصالت و ریشه نبودند و پایگاهی معنوی در اجتماع نداشتند و تشکیل آن سلاسل صرفاً بر مبنای ادعایی واهی بوده است ، لذا با مرگ مدعیان اولیه ، کم کم سلسله های منتسب به آنان رو به افول می رفت و اثری از آن باقی نمی ماند . مثلاً در سلسله نعمت الّهیّه که به نظر محققان عرفان و تصوف از اصیل ترین طریقه های صوفیه در ایران و به امّ سلاسل صوفیه مشهور است ، تنها سه رشته منشعب از آن که پس از رحلت مرحوم رحمت علیشاه شیرازی ایجاد شده بود و بالنسبه نامدار باقی ماندند که عبارتند از سلسله سلطان علیشاهی گنابادی ، سلسله منور علیشاهی و سلسله صفی علیشاهی ؛ و سلاسل دیگر که خود را نعمت الّهی می خوانند ، چندان اسم و رسمی ندارند .

چون در این دوران سلسله نعمت الّهی سلطان علیشاهی از حیث تعداد پیروان نسبت به سایر سلاسل از جمعیت بیشتری برخوردار است لذا توجّه و نگرانی حکومت بیشتر بر این سلسله متمرکز شده و در این بین چون از سابق همواره برخی از روحانیون و فقها از نفوذ متصوّفه نگران بودند و الآن روحانیون و فقها در حکومت نفوذ بیشتری دارند، لذا نگرانی آنها نسبت به متصوّفه بر نگرانی حکومت از متصوّفه افزوده شده است؛ در صورتی که سابقاً روش حکومتها به این نحو بود که به هیچ یک از دو گروه یعنی متصوّفه و متشرّعه وابسته نبودند و همین رعایت اعتدال موجب تقویت آنها می شد ولی در حکومت فعلی چون به اصطلاح متشرّعه نفوذ بسیار دارند و در واقع حکومت غالباً مجری منویات متشرّعه شده است و از طرفی چون سلسله نعمت الّهی گنابادی معتقد به شریعت است و آن را بنا بر اعتقاد خود کنار نمی گذارد زیرا جزو ارکان بیعت در این سلسله تقیّد به شریعت است و چون نمی تواند توسعه عرفان را هم به معنایی که قبلاً ذکر کردیم - یعنی بسط معنویّت و ارائه آموزه های اصیل دینی - تقلیل دهد، بنا بر این برخورد میان متشرّعه و متصوّفه به وجود می آید.

### ۳- رابطه میان متشرّعه و متصوّفه از حیث تاریخی در دو قرن اخیر چگونه بوده و چه نتایج داشته است؟

در دوره قاجار، در زمان فتحعلیشاه بیشتر به جهت فشارهای خارجی که بر ایران بود، شاه قاجار که می خواست نظر متشرّعه را برای توجیه جنگ علیه خارجیان جلب کند، برای خوشنودی آنها بر صوفیه فشار بسیار می آورد. پس از وی عموماً حکومت تا حدی رعایت تعادل بین دو گروه متصوّفه و متشرّعه را می کرد و بطور مثال محمّد شاه قاجار که خودش درویش بود و بنا بر نقل برخی منابع مرید حضرت مست علیشاه شده بود، در واکنش به اوضاع زمان فتحعلیشاه، به صوفیه بیشتر بها داد و ناصرالدین شاه که پس از محمّد شاه به سلطنت رسید شاید برای حفظ این تعادل به روحانیون و فقها مجال بیشتری داد و آنان را تقویت کرد به طوری که می بینیم قدرت روحانیون در زمان وی زیادتیر شد، که حتی خود ناصرالدین شاه هم نمی توانست در بسیاری موارد جلوی آنها را بگیرد چنانکه وقتی در آن ایام، بلوایی علیه متصوّفه (دراویش سلسله گنابادی) به تحریک برخی روحانیون

محلّی در کاشان بوجود آمد که در اویش را اذیت کردند ، عدّه ای از فقرا به عنوان استمداد از حکومت و جلوگیری از آزار و اذیت روحانیان به ناصرالدین شاه تلگراف کردند و شاه بجای آنکه رفع ستم از آنها بکند در جواب تلگراف آنان ، این بیت را تلگراف کرده بود :

ای گدایان خرابات ، خدا یار شماست چشم انعام مدارید زانعامی چند

ولی با همه این اوصاف دردوران قاجار یک وضعیّت نیمه تعادلی بین متصوّفه و متشرّعه برقرار بود تا اینکه در اواخر دوران قاجار متشرّعه قدرت بسیاری پیدا کردند و رضا شاه هم به دلیل قدرت زیادی که متشرّعه داشتند و از این موضوع احساس خطر می کرد ، آنها را سرکوب کرد .

اما در دوره پهلوی ، رضا شاه که در ایام سربازی یک سرباز ساده ای بود و در سلطان آباد اراک با سختی تمام روزگار را می گذرانید و امیدی به ادامه حیات نداشت ، در همین ایام ملاقاتی اتفاقی میان مرحوم حاج شیخ عبدالله حایری (رحمت علیشاه) از بزرگان سلسله نعمت اللّهی گنابادی و او رخ داده بود و مرحوم آقای حایری به او فرموده بودند که "توسلطان مقتدر این مملکت خواهی شد" او هم برای اینکه ایشان را امتحان کند و بداند که آیا ایشان او را تمسخر می کنند یا نه ، می پرسد که اگر روزی پادشاه این مملکت بشوم ، شما از من چه می خواهید ؟ مرحوم آقای حایری با یک حالت جدّی به او فرموده بودند که من از تو برای خودم هیچ چیزی نمی خواهم ، فقط می خواهم که با مردم به شفقت و محبّت رفتار کنی - شرح کامل این قضیه را عبدالحسین اورنگ (شیخ الملک) در سالنامه دنیا<sup>۱</sup> چاپ کرد و در کتاب پدر و پسر (ناگفته ها از زندگی و روزگار پهلوی ها)<sup>۲</sup> نیز ذکر شده است - و یا برخورد های دیگری که میان مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حایری و رضا شاه پیش آمده بود- که شرح مفصّل آن در کتاب نابغه علم و عرفان آمده است - اینها باعث شد که

۱- شماره ۲۲، سال ۱۳۴۵ .

۲- تألیف محمود طلوعی ، سال ۱۳۷۲ .

رضا شاه احترام و اهمیت خاصی برای دراویش و تصوف و پیروان این سلسله قائل شود و بدون اینکه فقرا یا بزرگان سلسله گنابادی به او توجه و از او چشم داشتی داشته باشند یا برای او کار خاصی انجام بدهند، تعادل میان متصوفه و متشرعه را حفظ کرده بود تا اینکه در سنوات ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ شمسی بر اثر توطئه هایی که انجام شد، نزدیک بود که این وضعیّت تا حدودی به هم بخورد ولی به خیر گذشت.

محمد رضا شاه هم به پیروی از روش پدر برای درویشی و عرفان احترامی قائل بود البته بدون اینکه از او درخواستی بشود و یا او هیچ کمکی نکند. مرکز سلسله گنابادی در همان ده قدیمی بیدخت بود و مردم و سایر ارادتمندان به آنجا می رفتند و چون مصلحت درویشی و حفظ عرفان و تصوف در این بود که به هیچ وجه از طرف بزرگان سلسله با حکومت و رجال حکومتی ارتباطی نباشد به همین جهت ارتباطی از جانب بزرگان سلسله وجود نداشت و تنها در مواردی که رفتار حکومت بر خلاف صریح دستورات شرع مطهر اسلام بود - مانند جریان ذبح غیر شرعی و کشتارگاه ماشینی<sup>۳</sup> یا ماجرای تغییر تاریخ هجری به شاهنشاهی<sup>۴</sup> - بزرگان سلسله ضمن مکاتبه با آقایان علما تا آنجایی که امکان داشت و برایشان میسر بود به مسئولین حکومتی تذکر می دادند که نمونه برخی از این مکاتبات و تذکرات در قسمت مکاتیب کتاب خورشید تابنده منتشر شده است.

با توجه به روش سلسله گنابادی، در تمام دوران پهلوی هیچ یک از اقوام و بستگان حضرت آقای صالح علیشاه - حتی آن اشخاصی که علاقمند بودند که به نمایندگی مجلس انتخاب شوند - کاندیدای نمایندگی نشدند زیرا در آن ایام خصوصاً در دوره رضا شاه، انتخاب نمایندگان مجلس مثل سایر مشاغل مهم دولتی در اختیار شاه بود.

۴- لطفاً درباره ارتباط درویشی و خانواده جناب عالی که مقام قطبیت اکنون بیش از صد سال است که در آن جاری است، توضیحاتی بفرمایید؟

۳- خورشید تابنده، جناب آقای حاج علی تابنده (محبوب علیشاه)، ج ۳، تهران، حقیقت، ۱۳۸۳، صص ۵۳۷-۵۳۸.

۴- همان، صص ۵۸۸، ۵۸۷، ۱۶۳، ۱۶۲.

در باره ارتباط درویشی و خانواده ما و تحولات اخیر سلسله نعمت الهی ابتدا باید به آن سه موضوعی که در آغاز کلام به آن اشاره کردم، توجه داشت. اینها سه موضوع جداگانه و ظاهراً بدون ارتباط با هم هستند که در این صد و سی سال اخیر چنان به هم نزدیک شده اند که تقریباً در بسیاری موارد با مفهوم های متفاوت، مصداق واحدی داشته اند.

موضوع اول، خانواده ما یعنی خانواده "بیچاره" و موضوع دوم، فقرو درویشی و ریاست درویش یعنی قطبیت در درویشی که در خانواده ما بوده است، می باشد. و موضوع سوم که اندکی دیرتر ایجاد شده، موضوع مزار سلطانی بیدخت و اداره موقوفات آن است. بنابراین اول تک تک این موضوعات را بررسی کرده و سپس مجموعه اینها را بررسی می کنیم.

اول- در مورد خانواده ما یعنی خانواده "بیچاره" در کتاب *نابغه علم و عرفان* به طور مفصل مطالبی نوشته شده است، همچنین در مقاله ای که در *یادنامه صالح مندرج* است، به این موضوع هم پرداخته شده است؛ اگر کسی خواهان اطلاعات کامل در این باره است، می تواند به این دو کتاب مراجعه کند. فقط به طور اختصار باید بگویم که وجه تسمیه این طایفه به بیچاره این است که نسبت این طایفه به قبیله خزاعه می رسد.

در زمان ولایت عهدی حضرت رضا (ع) سه نفر از فرزندان امیر سلیمان خزاعی به شکایت از حاکم محل، متوسل به آن حضرت شده بودند. آن حضرت نیز آن سه نفر را "بیچاره" خطاب کرده به متصدیان فرموده بودند: "به این بیچاره ها توجه کنید" و از همان زمان، این طایفه این عنوان را تبرکاً برای خود حفظ کرده اند. در زمان صفویه نیز به همین سبب افتخار خانوادگی، طایفه بیچاره از دادن مالیات، معاف شده بودند.

۵- طریقه نعمت الهی که جناب عالی در مسند ارشاد و قطبیت آن هستید، به طریقه نعمت الهیه سلطان علیشاهی یا گنابادی مشهور شده است، از چه زمانی و چگونه به این عناوین مشهور شد؟

بعد از فوت حضرت رحمت علیشاه شیرازی، عموی آن حضرت به نام حاج آقا محمد شیرازی که بعد ها مشهور به منور علیشاه شدند و از علمای شیراز و پیشنماز مسجد بودند پس از چندی، نوشته ای مبنی بر اجازه و جانشینی از طرف آقای رحمت علیشاه ارائه کردند که خط آن نوشته متعلق به آقای رحمت علیشاه نبود و خود حاج آقا محمد شیرازی نیز گفته بودند که از وجود این فرمان بی اطلاع بوده اند. گرچه عدّه ای مدعی بودند که این فرمان به خط خود حضرت رحمت علیشاه است ولی با ارجاع به کارشناسان خط بالاخره آنچه قبلاً بسیاری موثّقین می گفتند به قطع معلوم شد که خط ایشان نیست و حتّی چند سال پیش در مجله صوفی<sup>۵</sup> (نشریه آقای دکتر نوربخش) نیز صراحتاً اظهار شد که فرمان جانشینی حاج آقا محمد شیرازی به خط فرزند مرحوم رحمت علیشاه - میرزا محمد حسین - می باشد. این در حالی بود که فرمان دیگری از جانب آقای رحمت علیشاه، مبنی بر اجازه جانشینی آقای حاج محمد کاظم اصفهانی (سعادت علیشاه) از قبل موجود بود که بنا بر اقرار همگان، و حتّی خود آقای دکتر نوربخش، به خط خود آقای رحمت علیشاه می باشد و نیز نامه دیگری از مرحوم رحمت علیشاه به مرحوم سعادت علیشاه موجود است که مضمون آن، جانشینی آقای سعادت علیشاه را تأیید می کند. در مقابل، کسانی که مخالف قطیبت آقای سعادت علیشاه بودند، اعلام کردند که مفاد فرمان و آن نامه حاکی از جانشینی و قطیبت نبوده بلکه حاکی از اجازه شیخی است و حتی بعدها کسانی که با ایشان دشمنی داشتند ایرادات دیگری نیز گرفتند که بسیار کم اهمیّت و بطلان آن واضح بود. به هر جهت دو نفر مدعی جانشینی مرحوم رحمت علیشاه بودند. در این بین مرحوم "حاج میرزا حسن صفی" که بعداً مشهور به صفی علیشاه شد و مردی فاضل، دانشمند، ادیب و شاعر نیز بود ابتدا نزد مرحوم سعادت علیشاه تجدید بیعت کرد<sup>۶</sup>، ولی به واسطه انتظاراتی که داشت و برآورده نشد، در سلک ارادتمندان و پیروان حاج آقا محمد منور قرار گرفت اما پس از مدتی با آقای

۵- مجله صوفی، شماره ۴۰، ص ۲۹.

۶- نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی (رضاعلیشاه)، تهران، حقیقت، ۱۳۸۴، ص ۵۴۱.

حاج آقا محمد منور نیز اختلاف حاصل کرد و ادعا نمود که اصولاً قطبیت نیاز به اجازه نامه ندارد و با این مقدمات خود وی ادعای قطبیت کرد. این در حالی است که مشارالیه در مجموعه مکاتباتش با آقای محلاتی اشاره می کند که اگر ملاک قطبیت فرمان است، فرمانی بالاتر و به اصالت فرمان قطبیت جناب سعادت علیشاه موجود نیست و حتی می گوید که فرمان حاج آقا محمد شیرازی از جانب جناب رحمت علیشاه نیست.<sup>۷</sup>

اما بنابر اصول اساسی تصوف و غالب طریقه های صوفیه، بلکه تقریباً به اتفاق آرا، قطب سلسله فقری باید مأذون و منصوص از جانب قطب قبلی باشد و سلسله اجازه او به امام معصوم و از امام به پیغمبر (ص) برسد و هیچ کس حق ندارد بدون داشتن اجازه، خود را قطب بداند و بدین جهت موضوع قطبیت و اجازه اهمیت داشته است. بدین ترتیب سه رشته بعد از آقای رحمت علیشاه شیرازی بوجود آمد:

۱- رشته منور علیشاهی ۲- رشته صفی علیشاهی ۳- رشته سعادت علیشاهی (گنابادی).

از این سه رشته، آقای حاج آقا محمد مشهور به منور علیشاه چون عمو و باجناق حضرت رحمت علیشاه بودند (یعنی دو خواهر بودند که یکی همسر آقای رحمت علیشاه و دیگری همسر آقای منور علیشاه بود) به این دلیل تمام خانواده و اشخاصی که در شیراز با این خانواده در ارتباط بودند، بیشتر به ایشان توجه کردند و همچنین تبلیغاتی که توسط خانواده مرحوم رحمت علیشاه در رابطه با فرمان حاج آقا محمد انجام شده بود و عدم تحقیق اشخاص در خصوص اصالت و صحت این فرمان، از دیگر عوامل مؤثر در این موضوع بود. عامل مهم دیگر این بود که چون محمد شاه که خود درویش بود، مقام "نایب الصدوری" را به آقای رحمت علیشاه داده بود، بعد از ایشان هم گویا این مقام را به فرزند ارشد ایشان به نام محمد حسین میرزا (که بنا به قول عدّه ای، جاعل اجازه نامه

۷- دیوان صفی علیشاه، تصحیح منصور مشفق، ج ۲، ص ۱۷.



مخدوش حاج آقا محمدشیرازی بود و چند ماه بعد بیشتر عمر نکرد وبا وضعیّت بدی در جوانی مرد<sup>۸</sup> و سپس به برادر کوچکتر وی میرزا محمد معصوم- صاحب کتاب *طرائق الحقایق* - داده بود؛ به همین دلیل دستگامهای دولتی به ایشان و خانواده ایشان احترام می گذاشتند و به عنوان خلیفه آقای رحمت علیشاه برخورد می کردند . به هر حال در این فرمان مجعول حتی لقب طریقتی برای حاج آقا محمد شیرازی ذکر نشده است در حالی که این امر کاملاً با روش مرسوم نگارش فرمانهای طریقتی مغایر است . به هر حال ایشان خود را منور علیشاه نامید .

حاج آقا میرزا حسن صفی هم به واسطه مسافرت هایی که به هندوستان به عنوان یک صوفی با عقاید درویشی کرده بود و نیز چون مردی فاضل و خوش سخن و از طلاقت لسان برخوردار بود حتی تفسیری از قرآن را به شعر سروده بود و همچنین به دلیل آنکه ظهیرالدوله، داماد مظفرالدین شاه، مرید ایشان شده بود ، به تدریج شهرت و شخصیت پیدا کرد . اما به جهت این که مرحوم آقای سعادت علیشاه از نظر مقام علمی در سطح معمولی بودند و به تجارت مشغول بودند و خودشان هم گوشه گیری و خلوت اختیار کردند ، عده کمی متوجه حقایق ایشان شده بودند . تا اینکه مرحوم آقای سعادت علیشاه آقای حاج ملا سلطان محمد بیدختی گنابادی را به درویشی پذیرفتند و پس از چندی به او اجازه شیخی و سپس با لقب " سلطان علیشاه " اجازه جانشینی عطا فرمودند و تنها شیخی که ایشان معین کرده بودند ، همان آقای حاج ملا سلطان محمد یعنی آقای سلطان علیشاه بودند ، و نیز چون آقای سلطان علیشاه مردی بسیار دانشمند بوده و به علوم فقهی و فلسفی و سایر علوم متداول زمانه احاطه کامل داشتند، شهرت و شخصیت بین المللی به دست آوردند . بنابراین در آن زمان سه سلسله به نام نعمت الّلهی شناخته شده بودند . و چون آقای سلطان علیشاه در بیدخت - که بنا بر گزارشی که در حدود سال ۱۳۰۰ قمری تنظیم شده ،

---

۸- در این باره رجوع کنید به نامه خصوصی مرحوم آقای محمد حسین آذری به جناب آقای رضاعلیشاه که در مقاله ای تحت عنوان " خاطره ای از میرزا شکر الله مستوفی، درباره قطبیت جناب سعادت علیشاه " در *عرفان ایران* ، مجموعه مقالات ۱۰ (تهران ، حقیقت ، پاییز ۱۳۸۰ ، صص ۱۱۲-۱۱۶) منتشر شده است و همچنین اشاراتی که خود میرزا محمد معصوم در *طرائق الحقایق* ( ج ۳، ص ۳۹۵) درباره وضعیّت و خیم برادرش پس از فوت پدر می کند.

حدود پانصد و چند نفر جمعیت داشت<sup>۹</sup> - که محل زندگی آباء واجدادی ایشان بود، سکنی گزیدند، در نتیجه کمتر از دیگر بزرگان سلاسل که در تهران و مرکز مملکت بودند، مورد توجه حکومت قرار داشتند.

۶- علت این که مرحوم آقای سلطان علیشاه و دیگر جانشینان ایشان مقیم بیدخت گناباد بودند با توجه به اینکه آنجا

منطقه ای دور افتاده است چیست؟

مردم ایران تقریباً از اواخر زمان صفویه همیشه از حکومت و مأمورین آن زجر دیده بودند، بنابراین مردم با حکومت ها و با هر کس که با حکومت روابط دوستانه داشت، مخالف بودند و او را دشمن ملت می دانستند. به این جهت آقای سلطان علیشاه که به هیچ وجه با رجال حکومتی دوستی و آشنایی نداشتند، در ذهن مردم، موقعیت مناسبی کسب کرده تا آن جا که قضیه بازگشت ایشان از سفر حج به مکه بسیار در بین مردم شهرت پیدا کرد (این قضیه در کتاب *نابغه علم و عرفان* هم آمده است)<sup>۱۰</sup>. موضوع به این ترتیب بود که هنگامی که ایشان در بازگشت از سفر مکه در شهرری (حضرت عبدالعظیم) توقفی داشتند، پیغام ناصرالدین شاه را برای ماندن در آنجا و نیز ملاقات با او را رد کردند؛ گو اینکه در آن تاریخ، بسیاری از معنویین فقرا معتقد بودند چون این دیدار به نفع فقرا است، ایشان تشریف داشته باشند ولی حضرت آقای سلطان علیشاه فرمودند: فقرا چرا باید نظر به شاه ظاهر داشته باشند باید نظرشان به شاهی باشد که قلب همه شاهان در اختیار اوست. اگر شاه، ما را به چشم ظاهر می خواهد ببیند، ما هم رعیتی هستیم مثل سایر رعایای مملکت؛ اگر هم به دلیل اینکه بزرگ معنوی طریقتی هستیم می خواهد ما را ببیند، زحمت کشیده و به گناباد بیاید که محل زندگی ما آنجاست. این موضوع که نشان داد که بزرگ این سلسله به واسطه عملکرد خلاف حکومت، حاضر به ملاقات با شاه نیست لذا بسیار سروصدا ایجاد کرد و مردم مشتاقانه به سمت سلسله گنابادی روی آوردند و در همین ایام بود که کتاب *مأثر و الآثار* توسط محمد حسن خان اعتماد السلطنه نوشته شد و وی ضمن تمجید از آقای سلطان علیشاه می نویسد که مقارن با تألیف

۹- گناباد، خاستگاه حماسه های پنهان، تألیف رجبعلی لباف خانیکی، تهران، ۱۳۸۳، ص ۶۸.

۱۰- نابغه علم و عرفان، صص ۱۰۵-۱۰۶.

این کتاب، ایشان از سفر حج بازگشته و به تهران وارد شده است و سپس می نویسد: «از فقیه فاضل الی عارف کامل، هر که او را دید پسندید و به مراتب دانش و آگاهیش بستود.» این موقعیت باعث شهرت سلسله نعمت الّهی گنابادی شد. هم آقای سلطان علیشاه و هم جانشینانشان، همه اهل فضل و دانش بودند و حسن خلق داشتند و برای آنکه به مردم محروم گناباد کمک کنند و به منظور تقویت روحیه دینی و علمی مردم آن منطقه، همان گوشه گناباد را که موطن اصلی و اولیه آنان بود برای زندگی در نظر گرفتند و از حدود صد و سی سال پیش تا این تاریخ اقطاب بعدی همه مقیم گناباد بودند مگر اینکه با فشار حکومت مجبور به ترک آنجا شده باشند.

همه اقوام و افراد فامیل نیز، از روی علاقه و محبت تسلیم دستورات آقای سلطان علیشاه و جانشینان ایشان بوده و هستند. شاید به همین جهت اگر بخواهیم از لحاظ ظاهری تعبیر کنیم، به قول مرحوم دکتر زرین کوب رونق سلسله گنابادی از این جهت حفظ شده است که اقطاب و جانشینان ایشان همیشه از همین خانواده بودند و علاوه بر مقام عرفانی، عالم به شریعت نیز می باشند؛ و نیز جهت دیگر آن این است که یکی از خصوصیات سلسله گنابادی که بخصوص آقای سلطان علیشاه به پیروان دستور می دادند این بود که درویشی در سیاست دخالت نمی کند؛ یعنی همان شعاری که اکنون نیز هست و این دستور موجب بقای درویشی و عظمت آن شده است، البته فعلاً یک تبصره به آن اضافه شده و آن این است که درویشها آزادند شخصاً در سیاست دخالت کنند، بدون آنکه آن را به درویشی نسبت دهند.

۷- اگر بزرگان سلسله نعمت الّهی گنابادی تمایلی به داشتن روابط با رجال حکومتی نداشته اند پس علت علاقه بعضی از اهل حکومت به آنها چه بوده است؟

علاوه بر ارادتمندان و اعضای خانواده در میان رجال حکومتی هم، اشخاصی که به اصطلاح خمیره عرفانی و اسلامی داشتند، به بزرگان این سلسله احترام می گذاشتند زیرا همین میل به مقیم بودن اقطاب گنابادی در دهی مانند بیدخت، موجب شده بود که هیچ تقاضایی از دستگاههای دولتی یا از رجال حکومتی نداشته باشند و این

استغنا و بی نیازی به طوری بود که حتی حکومت ها را هم وادار به ادای احترام می کرد و حتی بسیاری از رجال با اینکه درویش نبودند ولی برای اینکه وجهه ای به دست آورند اظهار ارادت و یا تظاهر به ارادت می کردند. و روش آقای سلطان علیشاه هم در مواجهه با منازعات سیاسی که در آن زمان اغلب همراه با اغراض شخصی و دسیسه بازیهای سیاسی بود خود داری از دخالت در امور حادّ سیاسی بود، وقتی از ایشان در این مورد سؤال می شود، می فرمایند: ما یک نفر زارع دهاتی درویش هستیم و مطیع دولت می باشیم. ولی در موارد عمده مثلاً در اختلاف محمد علیشاه و مجلس شورای ملی در نامه ای که به مرحوم معتمدالتولیه نوشته اند، و در کتاب نابغه علم و عرفان آمده است، می فرمایند: به پادشاه (منظور محمد علیشاه) تفهیم شود که امروز مصلحت دولت و مملکت و رعیت در "همراهی" مجلس است و مخالفت با این مجلس به صلاح نیست<sup>۱۱</sup>.

این وضعیت آزاد بودن درویش در امور سیاسی و منع درویشی از دخالت در سیاست بسیار مفید بود. کماینکه مرحوم حاج محمد معصوم نایب الصّدر (برادر کوچکتر محمد حسین میرزا) که مشروطه خواه بود، در زمانی که سلطنت طلبان (مشهور به مستبدین) قدرت پیدا کردند، مورد مزاحمت واقع شد و حتی در زمان تسلط کامل محمد علیشاه، ممکن بود وی را مانند برخی از مشروطه خواهان اعدام کنند ولی وساطت مرحوم اعتماد التّولیه موجب شد که شاه از کشتن او منصرف شود و صرفاً دستور دهد که نایب الصّدر از تهران برود، لذا او به بیدخت و گناباد آمد و بدین ترتیب در این دوران کتاب جالبی به نام طرائق الحقائق نوشت که در واقع بهترین و آخرین کتابی است که در خصوص عرفان و تصوّف و شرح طریقه های صوّقیّه به این تفصیل نوشته شده است. یا در مورد مرحوم اعتماد التّولیه که از درویش بوده و با دربار محمد علیشاه، ارتباط داشت و برادر کوچکترش مرحوم معتمد التّولیه که او هم از درویش و از مشروطه خواهان بود و آقای سلطان علیشاه در نامه ای که به معتمد التّولیه می نویسند به او و برادرش توصیه می کنند در کارها و اقدامات سیاسی شان تیششان خالصانه و صرفاً برای

۱۱ - نابغه علم و عرفان، ص ۳۲۴.

خدا باشد و خیر بندگان خدا را در نظر بگیرند و با یکدیگر مقام برادری را حفظ کنند. آنها هم در مجالس درویشی پهلوی یکدیگر می نشستند و با هم مصافحه می کردند و با یکدیگر اتحاد کامل داشتند، هرچند که مشرب سیاسی شان با هم متفاوت بود. چنانکه نمونه های دیگری نیز در درویش سلسله بود که در مجلس درویشی، برادر وار کنار هم می نشستند و با هم مصافحه می کردند ولی در بیرون ممکن بود عملکرد سیاسی شان با هم مخالف باشد، اما همواره هر کدام می دانستند که نیت طرف مقابلشان خالصانه و صرفاً برای خداست اگرچه ممکن است که در تشخیص راه صحیح اشتباه کنند و این بهترین تربیت برای درویش در زندگی اجتماعی است. به این طریق هم تعداد درویش زیادتر شد و هم اهمیت اجتماعی خاصی پیدا کردند و این وضعیت تا کنون هم ادامه دارد.

۸- این که مقام قطبیت در صد و چند سال اخیر در خانواده محترم تابنده بوده چه تأثیری بر روابط خانوادگی داشته است؟

اما راجع به خانواده، خانواده ما هم به واسطه اعتقاد و علاقه ای که به عالم عرفان داشتند، دور همین محور متشکل بوده اند. اگر هم بعضی ها درویش نشده اند، ولی اعتقاد و علاقه فامیلی آنها پابرجا بوده است. بطوری که تقریباً از بیست سال پیش تا کنون دوره خانوادگی ما در تهران و در بیشتر شهرهایی که اعضای خانواده ما آنجا هستند، برقرار است و بارها خواهش شده که در این جلسات همه تشریف بیاورند تا جواترها، مسن ترها را ببینند و آشنا بشوند زیرا ممکن است که تاکنون حتی همدیگر را ندیده باشند و این بر استحکام فامیلی می افزاید و آن را تأمین می کند. می توانم دو نکته به عنوان مثال در وصایای حضرت سلطان علیشاه اشاره کنم که ببینید این تأثیر چگونه بوده است.

در وصایای حضرت سلطان علیشاه و جانشینان ایشان، به موضوع تحریم مواد مخدر اشاره شده است و حتی حضرت صالح علیشاه در وصیت نامه خویش فرموده اند که من راضی نیستم از ارث من دیناری صرف این مسائل

شود و اگر خدای نکرده در ورثه من معتادی باشد نمی گویم که او را از ارث محروم می کنم ولی می گویم راضی نیستم؛ که همین مطلب موجب شده است معتاد در خانواده ما بسیار کم باشد و نسبت به مسأله اعتیاد، در خانواده ما نفرتی ایجاد شده است که افراد برای فرار از این نفرت، خودشان را از معتاد شدن و اعتیاد دور نگاه می دارند.

نکته دومی که آقای سلطان علیشاه و جانشینان ایشان در وصیت نامه هایشان نوشته اند این است که در خانواده ما و در نسل ما هر که از نظر سن بزرگتر است، ولو یک روز هم باشد، مقدم بر کوچکتر است و آن کوچکتر باید رعایت احترام او را بکند؛ مگر اینکه در کوچکتر یک وجهه الهی - مثل مقام قطیبت یا شیخوخت - باشد که در آن صورت او را محترم بدانند. اما داشتن مقام دولتی و حکومتی در این باره تاثیری ندارد؛ کما اینکه وقتی من در وزارت دادگستری سمتی را عهده دار بودم، قوم و خویشی داشتیم که تقریباً با من هم سن بود و فقط کمی از نظر سنی از من بزرگتر بود، یک بار که با هم پیش دکتر مبشری وزیر وقت دادگستری رفتیم ایشان جلوتر از من می رفت و من این مسأله را رعایت می کردم که بعد دکتر مبشری در این مورد از من سؤال کرد، من در پاسخ به او گفتم علت این است که ایشان سنش از من بیشتر است. ولی در مواردی که منصب الهی باشد، مثل این منصبی که الآن من دارم، سایر اقوام حتی بزرگترها هم رعایت احترام من را دارند و خود این امر استحکام فامیل را تأمین می کند. اصولاً خود همین مسأله که تمام اقطاب سلسله از صدوسی سال پیش تا کنون، همه از نسل آقای سلطان علیشاه بوده اند موجب شده در این فامیل، قطیبت و ارتباط خانوادگی باهم توأم گردیده و هر کدام دیگری را تقویت کند.

۹- مزار سلطانی بیدخت چگونه ساخته شد و توسعه پیدا کرد و چه موقعیتی در میان خانواده جنابعالی و سلسله داشته و

دارد؟

ساختمان مزار وضعیّت خاصی دارد که جالب توجه است. و آن این است که در بیدخت قدیم که ده کوچکی بود و آقای سلطان علیشاه هم در آنجا ساکن بودند، قبرستان بیدخت در محلی خارج از آبادی و در پایین تپه ای بود. وقتی که خبر شهادت حضرت سلطان علیشاه منتشر شد، آقای نور علیشاه در آبادی دیگری نزدیک بیدخت بودند و به محض اینکه از موضوع خبردار شدند با عجله به بیدخت بازگشتند. ابتدا تصمیم گرفته شده بود که پیکر آقای سلطان علیشاه را در محلّ دیگری در وسط گورستان دفن کنند ولی آقای نور علیشاه فرموده بودند که در طرف بالای قبرستان، قبر حفر کنید. متصدیان حفر قبر قصد داشتند مجدداً از آقای نور علیشاه محل حفر قبر را پرسند که آقای حاج محمد باقر نوغابی می گوید من می دانم ایشان کجا را می فرمایند. مرحوم آقای نور علیشاه می فرمایند که حاج محمد باقر می داند، دنبال او بروید تا محل آن را نشان دهد. سپس مرحوم نوغابی محل دفن را نشان می دهد. متصدیان حفر قبر با تعجب از او می پرسند که تو چگونه فهمیدی محل آن کجاست؟ حاج محمد باقر نوغابی می گوید چندی قبل که فرزندم از دنیا رفت، آقای سلطان علیشاه برای تشییع تا قبرستان آمدند و پس از دفن او از آنجا حرکت کردند و به طرف تپه بالای قبرستان رفتند و روی این تپه آمدند و در اینجا نشستند و به حالت مراقبه ای فرورفتند و الآن که آقای نور علیشاه محل قبر را به اشاره معین کردند ناگهان یاد آن موضوع افتادم و یقین کردم که منظور ایشان همان محلی است که آقای سلطان علیشاه در آن روز آمدند و نشستند، لذا اینجا را نشان دادم. بعدها که از خود آقای نور علیشاه پرسیده بودند، ایشان نیز فرمودند من چند بار دیدم که پدرم حضرت سلطان علیشاه وقتی به عنوان زیارت اهل قبور و خواندن فاتحه ای به قبرستان تشریف می آوردند در همین جایی که ایشان را دفن کردند می نشستند و لحظاتی را به مراقبه سپری می کردند و من آن موقع توجهی نمی کردم تا اینکه موقع دفن ایشان توجه کردم که شاید آنچه که من دیده ام در واقع اشاره ای به محلّ دفن بوده است.

چون آن زمان اواخر دوران سلطنت قاجار بود ، و اوضاع مملکت هم بسیار متشنج بود ، این نگرانی وجود داشت که دشمنان محلی ، حتی به جنازه آقای سلطان علیشاه هم جسارتی بکنند، به همین دلیل بود که یک چهار دیواری ۴×۴ یا ۴×۳ در آنجا ساختند و کشیک منظم برایش گذاشتند که هر شب عده ای در آنجا بیدار باشند و قرائت قرآن کنند . سرکشیک هم از اشخاص معتقد و معتمد ایشان بود . چنانکه یکی از این سرکشیک ها مرحوم آقای تابان باجناب آقای نورعلیشاه بودند و مشاراً الیه تعریف می کرد که یک شب جلوی در مزار یک نفر سفید پوش را دیدم ، تفنگ را بالا گرفتم و به او ایست دادم و گلنگدن را کشیدم و به او گفتم اگر تکان بخوری به تو تیر اندازی می کنم و بعد دیدم که مرحوم آقای نورعلیشاه فرمودند که من هستم . این موضوع نشان دهنده آن است که ایشان نگران بودند که نکند به مزار توهین شود و البته این موضوع کشیک ها هم حتی بعداً که احتمال تعرضی هم نمی رفت به عنوان یک سنت برقرار بود و هنوز هم هست .

بعد به تدریج مزار ساخته شد و طرز ساختش هم به این نحو بود که بنا و عمله و معمار و مهندس ساختمان ، اغلب از فقرا و اهالی بیدخت بودند ، به نحوی که خودم از گذشتگان شنیدم که می گفتند هر روز صبح آقای نورعلیشاه و پس از ایشان آقای صالحعلیشاه به مزار تشریف می بردند و گل آماده می کردند و به بناها کمک می نمودند و مانند یک کارگر ساده پاچه های شلوار را بالا می زدند و به صورت سمبلیک ساعاتی در آنجا کار می کردند تا اشخاص دیگری که علاقه مند بودند از این روش پیروی کنند . به این طریق تمام علاقه مندان در ساخت مزار شرکت کردند . بعداً هم که نقشه ساختمان را کشیدند و قرار شد ساختمان مجللی در آنجا بنا شود ، از استاد ابوالقاسم توکلی که از فقرای یزد و معمار بسیار ماهر و زبردستی بود ، خواستند که به بیدخت بیاید و او هم آمد - او و خانواده اش مقیم بیدخت شدند- و معماری این ساختمان را انجام داد.



حکایتی که یادم نیست از مادرم شنیدم یا از حضرت صالح علیشاه ولی به نظرم از خود حضرت صالح علیشاه بود که هر وقت امیر شوکت الملک علم می خواست از مشهد به بیرجند و یا از بیرجند به مشهد سفر کند ، در بیدخت توقف می کرد و خدمت حضرت آقا (حضرت آقای نور علیشاه و حضرت آقای صالح علیشاه) می رسید و سلامی می کرد و دقایق و لحظاتی در خدمتشان بود و بعد خداحافظی می کرد . یک سفر که برای زیارت ایشان به در منزل آمده بود ، به او گفته بودند که حضرت آقا در مزار تشریف دارند. وی به مزار آمده بود که هم فاتحه ای بخواند و هم زیارت کند . حضرت آقا پس از ادای احترام ، به او فرموده بودند : کفش و جورابتان را در آورید و شلوارتان را هم بالا بزنید و بیایید در ساختن ساختمان شرکت کنید . او هم با کمال میل این کار را انجام داده بود و این را برای خودش افتخاری می دانست که در ساخت ساختمان مزار حضرت سلطان علیشاه شرکت کرده است . به همین طریق و به تدریج ساختمان بنا شد .

مرحوم آقای سلطانعلی سلطانی (تولد ۱۳۳۵ قمری) هم می گفتند که من خودم به یاد دارم وقتی ساختن ساختمان به پای گنبد رسیده بود و می خواستند سقف گنبد را بسازند ، صفی از اقوام و بزرگان و فقرا از پیر و جوان تشکیل شد که از پایین ساختمان و از پله ها تا به پشت بام می رفت . حضرت صالح علیشاه در آن بالا ، پای سقف گنبد ، خودشان ایستاده بودند و آقای سلطانی می گفت که من بچه بودم و تماشا می کردم که گِل را در ظرفهایی از پایین می دادند هر کسی این گل را می گرفت و به نفرپهلویی می داد و او هم به بغل دستی می داد تا به محل گنبد می رسید؛ در آنجا خود آقای صالح علیشاه مانند یک بنا ، این گل را بر می داشتند و روی بنا می گذاشتند و آجر را روی آن نصب می کردند و گنبد تقریباً به این شکل ساخته شد . و این کار به منزله حلقه وحدت فقرا بود و به این جهت فقرا بدون اینکه آگاه باشند ، به صورت ناخودآگاه همه خود را در ساختن این ساختمان شریک می دانستند ؛ در واقع شریکی بودند که از روی علاقه کار کرده اند و این خود در عظمت

درویشی و وحدت فقرا بسیار مؤثر بوده است. به همین جهت است که همیشه عده زیادی برای زیارت مزار می آیند و این علاقه از پدران به فرزندان به ارث می رسد و عرف درویشی هم این اقتضاء را دارد.

#### ۱۰- آیا توسعه مزار سلطانی صرفاً به منظور توسعه فقر و درویشی بوده است ؟

با همان توضیحی که قبلاً دادیم ، حکومتها در ایران غالباً از اجتماعات نگران بوده اند و به این جهت نسبت به درویشی متأسفانه نظر خوشی نداشته اند ، مگر بعضی رجال حکومتی که شناخت صحیح و درستی از تصوّف و عرفان داشته و یا اینکه خود در سلوک عرفانی بودند و با حفظ اعتقادات دینی و علائق درویشی خود مسئولیت دولتی هم داشتند. این افراد گرچه نگران نبودند یا اینکه نگرانی شان کمتر بود ولی چون در مشاغل دولتی دارای سمتی بودند ، به دلیل آن سمت حکومتی که دارا بودند ، گاهی نگرانی سایر مسؤولان به آنها نیز سرایت می کرد . بنابراین مثلاً می بینیم در دوران حکومت اسلامی یعنی جمهوری اسلامی که علی القاعده مسؤولان باید باتصوّف و عرفان اسلامی نظر خوشی داشته باشند- به این معنی که اکنون که جنبه شریعت غلبه کرده است ، طریقت را نیز که جنبه و جلوه معنویّت اسلام است ، تقویّت کنند- مع ذلک چنین ظاهر می شود که با توسعه درویشی مخالفند . و اما در مورد توسعه ، اشتباهی که می کنند ، این است که وقتی اقبال مردم را به عرفان و تصوّف و تعداد درویش را در همه دنیا زیاد می بینند ، و همچنین وقتی ملاحظه می کنند که اشخاص زیادی به اصطلاح نسبت به عرفان همدمی دارند و در موقع خود از تصوّف و متصوّفه طرفداری می کنند ، تصوّر می کنند که این اقبال مردم به واسطه این است که مثلاً چهار تا حسینیه یا سه تا مقبره توسط متصوّفه ساخته شده است . اینها جای علت و معلول را باهم اشتباه گرفته اند . توسعه تصوّف به این دلیل نیست که مثلاً ساختمان ها و تأسیسات زیادی داشته باشد ، بلکه توسعه تصوّف به دلیل طرز فکر و رفتار درویشان و جذابیّت فقر و درویشی است و ستمهایی هم که بر آنها می شود مکمل آن شده است . توسعه ساختمانی هم معلول این توسعه معنوی است. بنابراین اشتباه در همین عدم تشخیص است . لذا تدوین قانون نادرست و یا توسّل به ایرادات نادرست به ظاهر قانونی - مثل آنچه اخیراً

تحت عنوان تخلّفات از قوانین شهرداری در ساخت ساختمانهای درویش ادّعا می شود - به منظور جلوگیری از توسعه تصوّف ، به همه جامعه لطمه وارد می کند خصوصاً در جامعه ای به نام ایران که بنا بر اصل و طبیعت خویش اهل عرفان است و درویشی بیش از همه جا در این جامعه رشد کرده و به سایر کشورها وارد شده است . به همین جهت هم ، توسعه و تکمیل ساختمان مزارمتبرک سلطانی که در اذهان مردم به عنوان خانقاه گنابادی مشهور شده است ، به تدریج بوده است و حتی به یاد دارم که یک دورانی نمای بیرونی بقعه بسیار ساده بود و با سنگ مرمر روکاری نشده بود و گلدسته نداشت و گنبد آن به صورت خاکی و خشتی بود ، یعنی کاشی کاری نشده بود ، و داخل بقعه نیز آئینه کاری نبود و افراد زیادی از دوستداران فقرو تصوف بارها به مرحوم پدرم که متولّی آنجا بودند اصرار کرده و خواهش می کردند که ایشان اجازه دهند که آنان نمای بیرونی بقعه را کاشی کاری و سنگ بکنند و از این جهت ساختمان را تکمیل کنند ، ولی با اینکه مرحوم پدرم ( حضرت صالح علیشاه ) علاقه خاصی به مزار سلطانی بیدخت داشتند ، به طوری که بارها فرموده بودند که من خادم این مزار هستم و حتی یک بار بنا به مناسبتی ، مستقیماً خود من را مورد خطاب قرار دادند و فرمودند : ما - البته یادم نیست فرمودند ما یا من - خادم این مزار هستیم ، اما مع ذلک با درخواست آنان موافقت فرمودند و در بیان علت عدم این موافقت ، می فرمودند که مثلاً اگر ما جدار بیرونی بقعه را فرضاً سنگ مرمر کنیم ، این سنگ ، شست و شو و نگهداری و تعمیر می خواهد ، و الآن هم ما بودجه ای نداریم که تعمیر کنیم ، پس وقتی این کار را می کنیم که آن بودجه را هم داشته باشیم . بدین جهت است که به تدریج کارهای تکمیل بنای مزار انجام شد مثلاً آئینه کاری داخل بقعه ، پس از مدتی انجام شد . یا گلدسته های بقعه که چهار عدد هستند کم ساخته شد ، و یا نمای بیرونی بقعه سنگ مرمر شد و گنبد مزار کاشی کاری شد . در مورد سنگ مزار حضرت سلطان علیشاه هم ، مرحوم پدرم رحمت الله علیه مدتها در صدد بودند که سنگ خوبی را تهیه کنند و در شهرستانهای مختلف هم ، این موضوع را پی گیری

می فرمودند تا اینکه سنگی تهیه شد و استاد عبد الولی حجّار که در بیدخت سکونت داشت به دستور ایشان به اصفهان رفت و حجّاریهای اطراف سنگ را انجام داد و خط روی سنگ هم در آنجا نوشته شد ولی پس از اتمام کار، خط روی سنگ مورد پسند حضرت صالح علیشاه واقع نشد، لذا سنگ مذکور نصب نگردید تا اینکه بنا به پیشنهاد مرحوم برادرم ( حضرت آقای رضا علیشاه) به حضرت صالح علیشاه، مرحوم آقای عبّاس بحرینی قمی معروف به عشقی که خط نستعلیق را بسیار خوب می نوشت به بیدخت رفت و در آنجا به همراه مرحوم حاج شیخ اسماعیل امیر معزی دزفولی معروف به شیخ المشایخ که در نوشتن خط نسخ مهارت داشت خط سنگ مزار را نوشتند که خط نستعلیق آن متعلق به مرحوم عشقی است و خط نسخ آن یادگار مرحوم شیخ المشایخ است .

همچنین به خاطر دارم که برای حجّاری سنگ مزار آقای سلطان علیشاه، حضرت صالح علیشاه اتاقی را در صحن پایین مزار به این کار اختصاص داده بودند و تقریباً بیشتر روزها، خودشان به آن اتاق می رفتند و بر روی چهار پایه ای می نشستند و به کار حجّاری سنگ نظارت می کردند و یک بار خود من هم که در سنین کودکی بودم، رفتم و در خدمتشان آنجا نشستم و می دیدم که در خیلی موارد به حجّار راهنمایی می کردند و دستور می دادند که اینگونه حجّاری کن . و به تدریج سنگ مزار آماده شد و آن را نصب کردند . همین طور تمام کارهای مزار به تدریج و در طی این صدسالی که از رحلت آقای سلطان علیشاه گذشته، انجام شده است .

پس از مدّتی که از ساخت اولیّه مزار حضرت سلطان علیشاه گذشت، برای اقامت زوّار مزار مذکور، در اطراف بقعه اقدام به احداث صحن هایی شد که یکی از آنها به نام " صحن کوثر " نام گذاری شد؛ تا اینکه در زمان حاضر با توجه به کمبود فضا و افزایش تعداد زوّار، تعدادی از درویش سلسله پیشنهاد کردند که صحن دیگری ساخته شود و من هم موافقت کردم . سپس زوّار - یعنی درویش - از من پرسیدند که بر این صحن چه نامی گذاشته شود؟ من گفتم که چون ابتکار ساخت صحن کوثر متعلق به حضرت آقای صالح علیشاه است و ما

با اضافه کردن صحن دیگری به آن، می‌خواهیم آن صحن را تکمیل کنیم، لذا صحن جدید را "صحن کوثر دو" بنامیم، اما متأسفانه با برداشت ناصحیحی که برخی از مسئولین دولتی از لغت توسعه دارند، اجازه ساخت زائرسرای جدید یعنی صحن کوثر دو را ندادند.

همچنین از دیگر اقدامات حضرت صالح علیشاه تأسیس کتابخانه مزار در سال ۱۳۰۲ شمسی یعنی هشتاد و پنج سال پیش به نام "کتابخانه سلطانی" بود که اولین کتاب کتابخانه یعنی تفسیر بیان السعاده را خود حضرت صالح علیشاه به این کتابخانه هدیه دادند. به تدریج این کتابخانه تا به امروز از حیث امکانات و غنای منابع علمی توسعه یافت و همچنین موزه ای هم در داخل کتابخانه تأسیس شد و امروز تبدیل به کتابخانه معتبری شده است که همگان می‌توانند از آن استفاده نمایند ولی باز هم به دلیل نگاه صرفاً سیاسی برخی از دست اندرکاران محلی و حکومتی که همه چیز را در سیطره و اختیار خود می‌خواهند هرگز از این کتابخانه در محافل عمومی اسمی نمی‌برند و گاه حتی پنهانی دانشجویان را از استفاده از کتابخانه برحذر می‌کنند، در صورتی که کتابخانه مزار سلطانی اولین کتابخانه گناباد از حیث تقدّم زمانی و از حیث کمیّت و کیفیت می‌باشد و شاید بعد از کتابخانه آستان قدس رضوی و کتابخانه مدرسه شوکتیه در بیرجند، کتابخانه ای با این تجهیزات و تنوع و تعداد منابع علمی در استان خراسان وجود نداشته باشد.

۱۱- ظاهراً شبهه "توسعه سازمان یافته فقر" اکنون بسیار رایج شده، ممکن است توضیح بیشتری درباره آن بدهید.

معمولاً توسعه در عرفان به منظور بسط معنویت و ارائه آموزه های اصیل الهی و دینی می‌باشد، لذا کاملاً جنبه فرهنگی دارد. وقتی فردی با نیت خیر خواهانه اقدام به انجام کاری عام المنفعه از قبیل ساخت مدرسه، کتابخانه، حسینیه و غیره می‌کند، اشخاص دیگر که با او آشنایی دارند و از نیت خیر او مطلع می‌شوند، او را در انجام این عمل خیر یاری می‌کنند، یعنی در ابتدا، این کار خیر، شخصی و فردی است که به دلیل هدف مشترک معنوی افراد، تبدیل به یک اقدام نیکوکارانه جمعی می‌شود و وقتی این کار خیر به اقدام جمعی تبدیل شد،

چون دستگاه های حکومتی به مسائل ، صرفاً با دید سیاسی می نگرند ، اینگونه اقدامات برای آنان و دستگاه هایی که از جمعیت و شعارهای مخصوصی استفاده می کنند ، فعالیت های سازمان یافته تلقی می گردد؛ در صورتی که فقرا به هیچ وجه در اینگونه مسائل به صورت سازمان یافته شروع به فعالیت نمی کنند ، بلکه بدون اراده قبلی و تنها به دلیل داشتن آن نیت خدا پسندانه مشترک که ذکر کردیم ، با هم هماهنگ می شوند و این فعالیت های شبه سازمانی ، دستگاههای حکومتی را - از اواخر دوره صفویه به بعد - به وحشتی واهی انداخته است ؛ اما در دوره هایی که تعداد درویش و متصوفه کمتر بوده است و این توهم سازمانی بودن فقر وجود نداشت ، نگرانی چندانی برای حکومت حاصل نمی شد .